

Critical reading of subaltern studies: the issue of subaltern domination and the necessity of a rethinking

Narges Souri*

Moosa Anbari, Hamidreza Jalaiepour*****

Abstract

Based on the theoretical logic of subaltern studies, this article has dealt with its internal criticism. Its main question is whether it is possible to trace an elitist strain in it despite the claim of these studies? For this purpose, by using the secondary analysis method and relying on the opinions of three leading figures of this approach, namely Ranajit Guha, Dipesh Chakrabarty and Gayatri Chakravorty Spivak, a formulation of the theoretical claims of subaltern studies has been presented. These studies criticize the elitist historiography for ignoring the role of the subaltern in making history and defines its goal as searching for the role of the subaltern in historical and social developments in order to recognize the subaltern as an independent subject. These studies explore the "positive role" of the subalterns in building their destiny from a compassionate position and try to make visible the politics of the subalterns, which are invisible in elitist historiography. The critique of the present article to the subaltern studies project is that by considering the subaltern as a "clean-handed object" and neglecting the issue of subaltern domination and the fluidity of the subaltern position, it has ignored their "negative role" in the production and reproduction of the relations of domination. The marginalization of the negative role of subalterns in these studies has caused that despite

* Ph.D. student, Department of Social Development, University of Tehran, Hamadan, Iran,
sourinarges@ut.ac.ir

** Associate Professor, Department of Social Development, University of Tehran, Tehran, Iran (corresponding author), anbari@ut.ac.ir

*** Associate Professor, Department of Sociology, University of Tehran, Tehran, Iran, jalaiepour@ut.ac.ir

Date received: 11/05/2023, Date of acceptance: 20/09/2023



the claim of being anti-elitist, there are elements of elitism in the analysis of domination relations.

Keywords: clean-handed object, episteme of imperialism, dominion of subaltern, anti-elite historiography, studies of subaltern

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان: مسئله سلطه فرودست و ضرورت یک بازاندیشی^۱

نرگس سوری*

موسی عنبری**، حمیدرضا جلائی پور***

چکیده

نوشتار حاضر با تکیه بر منطق نظری مطالعات فرودستان به نقد درونی آن پرداخته و پرسش اصلی آن این است که آیا می‌توان علی‌رغم داعیه این مطالعات سویه‌نخبه‌گرایانه‌ای در آن ردیابی کرد؟ بدین منظور با استفاده از روش تحلیل ثانویه و با تکیه بر آراء سه چهره شاخص این جریان یعنی راناجیت گوها، دپیش چاکرابارتی و گایاتری چاکراورتی اسپواک صورت‌بندی از دعاوی نظری مطالعات فرودستان ارائه شده است. این مطالعات، تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه را به دلیل نادیده‌انگای نقش فرودستان در ساختن تاریخ نقد می‌کنند و در برابر هدف خود را جستجوی نقش فرودستان در تحولات تاریخی و اجتماعی تعریف می‌کنند تا بدین گونه فرودست را به مثابه سوژه مستقل به رسمیت بشناسند. این مطالعات از موضعی همدلانه به کاوش "نقش مثبت" فرودستان در ساختن سرنوشت خود می‌پردازند و سعی دارند سیاست فرودستان را که در تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه نامرئی است، مرئی کنند. نقد نوشتار حاضر به پروژة مطالعات فرودستان این است که با در نظر گرفتن فرودست به عنوان "بژه پاکدست" و با غفلت از مسئله سلطه فرودستان و سیالیت موقعیت فرودستی "نقش منفی" آنها در تولید و بازتولید روابط سلطه را نادیده انگاشته است. در حاشیه قرار گرفتن نقش منفی فرودستان در این

* دانشجوی دکتری، گروه توسعه اجتماعی، دانشگاه تهران، همدان، ایران، sourinares@ut.ac.ir

** دانشیار، گروه توسعه اجتماعی، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول)، anbari@ut.ac.ir

*** دانشیار، گروه جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران، jalaeipor@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۲/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۱



مطالعات باعث شده تا علی‌رغم داشتن داعیه ضدنخبه‌گرایی، وجوهی از نخبه‌گرایی در تحلیل مناسبات سلطه در آن وجود داشته باشد.

کلیدواژه‌ها: ابژه پاکدست، ایستمه امپریالیسم، سلطه فرودستان، تاریخ‌نگاری ضدنخبه‌گرا، مطالعات فرودستان

۱. مقدمه

به صورت مشخص و نظام‌مند "سنت مطالعات فرودستان" که به سرپرستی رانا جیت گوها و دیگر محققان هندی تبار شکل گرفت، مقوله‌ی "فرودست" را در مرکز تحلیل خود از روابط سلطه قرار داده است. گوها مورخ هندی دانشگاه ساکسس الهام‌بخش و بنیان‌گذار مطالعات فرودستان محسوب می‌شود که به همراه هشت تن از محققان جوان هندی، انگلیسی و استرالیایی تا سال ۱۹۸۸ هسته‌ی اولیه این مطالعات را تشکیل داد. مطالعات فرودستان در ابتدا حیطه‌ی خاص و محدودی را به خود اختصاص می‌داد و بیش از هر چیز نوعی اعتراض در برابر سنت تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه‌ی هندی بود و مطالعات پیرامون هند و جنوب آسیا در زمینه‌ی تاریخ را دربرمی‌گرفت. به عبارت دیگر می‌توان گفت که مطالعات فرودستان در آغاز نامی برای مجموعه نوشته‌هایی بود که پیرامون تاریخ هند به نگارش درآمد. اما امروزه مطالعات فرودستان به یک گرایش تخصصی آکادمیک تبدیل شده که از رشته‌ی تاریخ و محدوده‌ی مطالعات جنوب آسیا فراتر رفته است. (Chakrabarty, 2002:3)

مطالعات فرودستان اعتراضی به تاریخ‌نگاری سنتی محسوب می‌شود که گرایش به روایت و تحلیل تاریخ از بالا به پایین دارد و سوژه‌ی برساننده تاریخ را نخبگان در چهره‌های مختلف آن اعم از نخبه سیاسی و فرهنگی قلمداد می‌کند. این مطالعات کنشگری و سیاست فرودست را قلمرو نامرئی و به تعبیری جز سکوت‌ها و حاشیه‌های تاریخ‌نگاری سنتی می‌دانند و در برابر سعی دارند تا از طریق کاوش در اسناد غیررسمی‌تر تاریخ این قلمرو را مرئی کنند. این بدان معنا نیست که رگه‌هایی از تاریخ‌نگاری ضدنخبه‌گرایانه را نمی‌توان تا پیش از مطالعات فرودستان ردیابی کرد. تاریخ‌نگاری مارکسیستی که با چهره‌هایی مانند هابسبام برجسته می‌شود تاریخ محرومان را مورد توجه قرار داده است؛ چنانچه تبارشناسی و دیرینه‌شناسی فوکو نیز که مطالعات فرودستان از آن تأثیر پذیرفته با نقد تاریخ‌نگاری سنتی که گرایش به یافتن پیوستگی رویدادها و نفی پراکندگی و حاشیه‌های تاریخ دارد، راه را برای آشکارسازی حاشیه‌ها فراهم می‌کند. (فوکو، ۱۳۹۲: ۲۰۳-۲۰۲، ۲۹۱) حتی پیشتر از این در سال‌های ۱۹۲۰ در فرانسه نهضتی

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان ... (نرگس سوری و دیگران) ۱۸۵

برای نوعی تاریخ‌نگاری نوین شکل گرفت که چهره‌های شاخص آن مانند مارک بلوخ و لوسین فور خواهان توجه به "تاریخ اجتماعی" شدند که تاریخ گسترده‌تر و انسانی‌تر را مورد توجه قرار می‌داد. (برک، ۱۳۸۷: ۴۳۰)

علی‌رغم اینکه تاریخ‌نگاری ضدنخبه‌گرا سابقه‌ای طولانی‌تر از مطالعات فرودستان دارد اما اصحاب این رویکرد اصرار دارند که مرز خود را از آنها متمایز کنند تا خاص‌بودگی قلمرو مطالعاتی‌شان را نشان دهند. آنها به واسطه تأکید بر جدایی نسبی تاریخ قدرت از تاریخ جهانی و اکاوی نسبت دانش و قدرت مرز بحث خود را از تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز می‌کنند. (Chakrabarty, 2002:7) چنانچه بعدها اسپیواک با نقد موضع فوکو سعی دارد از او نیز فراروی کند و افق تحلیلی نوینی پیش روی مطالعات فرودستان بگشاید. در مطالعات فرودستان دوگانه نخبه و مردم برجسته می‌شود و توجه به مردم مستقل از نخبگان دال مرکزی آن را تشکیل می‌دهد. ولو اینکه نقد مطالعات فرودستان به تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا این است که نقش مردم در تاریخ را مستقل از نخبگان نمی‌تواند ببیند و بنابراین مردم همواره به مثابه طفیل نخبه در نظر گرفته می‌شوند. گوها در معرفی اولیه از مطالعات فرودستان صراحتاً به خصلت ضدنخبه‌گرای آن تأکید می‌نماید تا آنجا که هدف این مطالعات را مبارزه با نخبه‌گرایی در تاریخ‌نگاری تعریف می‌کند. (ranajit, 1988:43)

نوشتار حاضر سعی دارد داعیه بنیادی مطالعات فرودستان مبنی بر فراروی از تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه را مورد تأمل قرار دهد. پرسش اصلی پژوهش این است که آیا می‌توان علی‌رغم مفروضات نظری و منطق تحلیلی مطالعات فرودستان سویی نخبه‌گرایانه‌ای را در آن ردیابی کرد؟ در این راستا سعی خواهد شد تا با تکیه بر خوانش سه چهره‌ی شاخص این جریان یعنی گوها، چاکرابارتی و اسپیواک صورت‌بندی از مواضع مطالعات فرودستان ارائه و در وهله بعد به نقد آن پرداخته شود. روشی که بدین منظور به کار بسته شده روش تحلیل ثانویه است. در این روش داده‌ها و اطلاعات جمع‌آوری شده و تحقیقات پیشین مورد تحلیل مجدد قرار می‌گیرد تا از طریق بازترکیب و بازخوانی داده‌ها و ایده‌ها به اکتشاف افق تحلیلی نوینی دست یافت. برای ره یافتن به این مقصود سعی شده تا متون دست اول مربوط به مطالعات فرودستان مورد تحلیل ثانویه قرار گیرد.

۲. پیشینه پژوهش

تعداد پژوهش‌هایی که به صورت مشخص به رویکرد نظری مطالعات فرودستان در ایران پرداخته باشند، اندک‌اند. هر چند می‌توان تحقیقات تاریخی را که گرایش به تاریخ اجتماعی دارند و به مسئله فرودستان توجه کرده‌اند، یافت. در ادامه به برخی از مقالات، رسالات و کتاب‌هایی که به نحوی رویکرد نظری مطالعات فرودستان را به کار بسته‌اند، اشاره می‌شود.

جمال محمدی و جهانگیر محمودی در مقاله‌ای تحت عنوان "روایت تاریخ در مطالعات فرودستان" به بررسی استراتژی و روش منحصر بفرد مطالعات فرودستان در تاریخ‌نگاری پرداخته‌اند. آنها در صدد برآمده‌اند تا سیاست نوشتار تاریخ‌نگاری مطالعات فرودستان را از خلال بررسی چهره‌های شاخص این جریان از جمله گرامشی، راناجیت گواها و اسپوواک استنتاج کنند. به زعم آنها تاریخ‌نگاری مطالعات فرودستان متمایز از تاریخ‌نگاری از بالا به پایین است و سبکی ویژه دارد که مهمترین خصیصه‌های آن آگاهی و ساختی، خوانش اپیزودیک از سوژه-موقعیت‌ها، قرابت با رویکرد پسااستعمارگرایی و توجه به سیاست مردم در رویدادهای تاریخی است.

امیرعلی نجومیان و غلامعباس ذوالفقاری در مقاله‌ای تحت عنوان "درآمدی بر مطالعات فرودستان" مروری نظری در راستای معرفی این رویکرد مطالعاتی و نیز انتقاداتی که بدان وارد شده ارائه داده‌اند. مقاله شرحی از جدال‌های اصحاب مطالعات فرودستان بر سر تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه استعماری و ناسیونالیستی در هند را ارائه می‌دهد و آنگاه موضع ایجابی راناجیت گوها در مورد تاریخ‌نگاری فرودستان را طرح می‌کند. به زعم نویسندگان هدف مطالعات فرودستان بازیافت صدا و سوژگی فرودست است که در اسناد تاریخی و تاریخ‌نگاری مورخان مغفول مانده است. مقاله در ادامه نقد اسپوواک به مطالعات فرودستان و نیز نقدهایی که به ایده خود اسپوواک در رابطه با دشواری سخن گفتن فرودستان مطرح شده می‌پردازد.

رضا نجف‌زاده در مقاله "اسپوواک و مطالعات فرودستان فراسوی فوکو: بررسی انتقادی کتاب آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟" در وهله اول تقریری نظری از دیدگاه اسپوواک ارائه داده و سپس به بررسی نقادانه آن پرداخته است. با توجه به اینکه اسپوواک در بحث پیرامون مسئله فرودستان عمده تمرکز خود را متوجه نقد موضع فوکو و دلوز می‌کند نویسنده مقاله در مقام ارزیابی، این نقد را مطرح می‌نماید که اسپوواک خواستگاه‌های فلسفی مطالعات فرودستان را کمتر مورد توجه قرار داده و این غیاب یکی از نقصان‌های جدی او در نقد فوکو است. به زعم او اگرچه می‌توان با اسپوواک بر سر مسئله غیاب عامدانه ایدئولوژی در تبارشناسی موافق

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان ... (نرگس سوری و دیگران) ۱۸۷

بود اما فهم او از تبارشناسی فوکو تقلیل‌گرایانه است و در نتیجه این مسئله را در نظر نمی‌گیرد که فوکو عناصری مانند جنگ، مبارزه و روابط فرودست‌ساز را در بحث از تبارشناسی مورد توجه قرار داده است. در نهایت نویسنده ایده ناتوانی فرودست از سخن گفتن را نقد می‌کند و اندیشه اسپواک را مستعد شکل‌گیری "پیش‌تازباوری" می‌داند که به تعبیری راه‌رهایی برای فرودست را مسدود اعلام می‌کند.

موسوی و مسعود درودی در مقاله "نگرشی انتقادی بر مطالعات پسااستعماری و رویکردهای آن"، سعی کرده‌اند تا ناهمگنی و تفاوت موضع در مطالعات پسااستعماری را نشان دهند. به زعم آنان دو گرایش اصلی در این مطالعات وجود دارد: نخست مطالعاتی که شرق را در نوشتار و گفتمان شرق بررسی می‌کنند و دوم مطالعاتی که غرب را در گفتمان شرق مورد بررسی قرار می‌دهند و مطالعات فرودستان در این زمره قرار می‌گیرند. نویسندگان آراء اسپواک، هومی بابا و پیتر هولم را در رویکرد دوم مورد بحث قرار می‌دهند و در انتها مهمترین نقدهایی را که به دو رویکرد پسااستعمارگرایی وارد شده طرح می‌کنند.

ابراهیم توفیق و دیگران در کتاب "نامیدن تعلیق: برنامه‌ای پژوهشی برای جامعه‌شناسی تاریخی انتقادی در ایران"، نگرشی نقادانه نسبت به تحلیل جامعه‌شناسی تاریخی از لحظه حالاتخاخذ کرده‌اند. کتاب این پرسش اساسی را مطرح می‌کند که آیا می‌توان تاریخ ایران را غیرشرق‌شناسانه نگاشت و تصریح می‌کند که مقصود از این تاریخ، تاریخ زمان حال است. به زعم آنها نظام دانش اجتماعی-تاریخی ما لحظه حال را در حالت تعلیق قرار می‌دهد و در این حالت لحظه حال مورد پرسش علمی قرار نمی‌گیرد. این تحلیل که خود را در ایده گذار از سنت به مدرنیته به نمایش می‌گذارد زمان حال را لحظه میانی بین سنت و مدرنیته تصور می‌کند که خود به نحو مستقلی فهم نمی‌شود بلکه در قیاس با این دو زمان ویژگی‌های آن ترسیم می‌شود. این کتاب در فصل دوم یعنی امکانات مفهومی تاریخ لحظه حال به بررسی این امکانات مفهومی در رویکرد "مطالعات فرودستان" پرداخته است.

جهانگیر محمودی در رساله کارشناسی ارشد خود تحت عنوان "بازسازی تاریخی فرودستان در رمان کردی: ارائه یک واسازی" با تکیه بر رویکرد نظری مطالعات فرودستان و به صورت خاص اسپواک و با استفاده از روش واسازی به بررسی این مسئله می‌پردازد که رمان کردی با استفاده از چه سیاست نوشتاری، روایتی تاریخی از موقعیت کرد به مثابه فرودست قومی ارائه می‌دهد. به زعم او رمان کردی با استفاده از استراتژی‌هایی مانند بازداستانی کردن رخدادهای تروماتیک، نام‌گذاری، سیاسی کردن فولکلور به روایت قوم کرد به مثابه محذوفان

تاریخ‌نگاری مسلط می‌پردازد. این رمان‌ها توانسته‌اند در برابر تاریخ‌نگاری شرق‌شناسانه و ناسیونالیسم ایرانی نوعی "ضدروایت" را ارائه دهند.

مریم ناظری در رساله کارشناسی ارشد خود تحت عنوان "بازنمایی هویت‌های فرودست در رمان‌های دوره پهلوی اول" با تکیه بر رویکرد نظری پسااستعمارگرایی و مطالعات فرودستان و با استفاده از روش نقد ادبی به بررسی هشت رمان شاخص دوره پهلوی اول پرداخته تا به این پرسش پاسخ دهد که هویت‌های فرودست به چه صورت در این رمان‌ها بازنمایی شده‌اند. به زعم او عمده نویسندگان این دوره تحت تأثیر گفتمان شرق‌شناسی قرار داشتند و "من اندیشنده" آنها تحت تأثیر الگوهای غربی شکل گرفته است. این رمان‌ها با محوریت ناسیونالیسم آریایی رو به دیگری‌سازی هویتی آورده‌اند و با استفاده از متد متفاوت‌سازی و طبیعی‌سازی به تقابل "خود و دیگری" دامن زده‌اند و هویت‌های فرودست را به دلیل تمایز با هویت غربی با خصایلی منفی که ذاتی آنهاست، توصیف کرده‌اند.

حسین دبیریانی تهرانی در رساله دکتری خود تحت عنوان "تحلیل انتقادی گفتمان‌های مدرنیته در ایران" با تکیه بر سه خودفهمی مدرنیته در غرب به مثابه رویکرد نظری یعنی فلاسفه تاریخ روشنگری، جامعه‌شناسان کلاسیک و قرائت واسازانه معطوف به آراء پسااستعمارگرایی مانند اسپیواک، هومی بابا، ادوارد سعید و با استفاده از روش تحلیل گفتمان به این مسئله می‌پردازد که چه صورت‌بندی‌های گفتمانی پیرامون مدرنیته در تاریخ ایران معاصر وجود دارد و چه همسانی‌ها و تفاوت‌هایی بین آنها می‌توان یافت. او با بررسی آراء چهره‌های شاخص روشنفکری ایران به چهار نظم گفتمانی دست یافته است که نظم گفتمانی سوم رهیافتی واسازانه به مدرنیته دارد و هدف آن مشابه رویکرد مطالعات فرودستان فهم متکثر مدرنیته از طریق تاریخ بومی جوامع است.

مهدی کبریایی در کتاب پایداری خاموش: بازتاب رفتار سیاسی فرودستان در ادبیات عامه، با استفاده از رویکرد نظری جمی‌سی.اسکات و روش ریخت‌شناسی پراپ درصدد برآمده تا کنش سیاسی توده‌ها در دوره قاجاریه را از خلال بررسی قالب‌های مختلف ادبیات عامیانه مورد بررسی قرار دهد. به زعم او توده‌ها به دلیل عدم وجود میانجی‌های اجتماعی و نیز خشونت آشکار حکومت اغلب از کنش سیاسی آشکار مانند شورش‌ها پرهیز می‌کردند و در عوض مقاومت و اعتراض خاموش در قالب ادبیات کنایی را برمی‌گزیدند.

چنانچه ملاحظه می‌شود پژوهش‌های فوق در زمینه مطالعات فرودستان در دو دسته قرار می‌گیرند: نخست پژوهش‌هایی که به منازعات و مناقشات نظری این رویکرد پرداخته‌اند و دوم

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان ... (نرگس سوری و دیگران) ۱۸۹

پژوهش‌هایی که اغلب با موضعی همدلانه از این رویکرد نظری برای تحلیل تاریخ و جامعه ایران استفاده کرده‌اند. حلقه مفقوده پژوهش‌های فوق خصوصاً آنهایی که وجهی انتقادی نسبت به مطالعات فرودستان دارند نادیده‌انگاری سلطه فرودستان است و آنچه که نوشتار کنونی را از این پژوهش‌ها متمایز می‌کند و نوآوری آن محسوب می‌شود این است که سعی دارد با تکیه بر "نقد درونی" مطالعات فرودستان نشان دهد چگونه با نادیده‌انگاری مسئله سلطه فرودستان در تحلیل تحولات تاریخی به نحو دیگری در دام نخبه‌گرایی افتاده است.

۳. مطالعات فرودستان و نقد تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا

۱.۳ خاستگاه مطالعات فرودستان: گرامشی به مثابه پدر فکری

برای فهم صورت‌بندی که مطالعات فرودستان در نزد گوها می‌یابد ضرورت دارد تا در وهله اول اشاره مختصری به صورت‌بندی گرامشی از موقعیت فرودستی شود زیرا همانطور که پیشتر گفته شد گرامشی به تعبیری پدر فکری جریان مطالعات فرودستان محسوب می‌شود. گرامشی با طرح دوگانه "فرودستی و هژمونی" از دوگانه‌انگاری‌های طبقاتی حتی در نزد مارکس نیز فراروی می‌کند زیرا همانطور که در مانیفست کمونیست آمده او تاریخ تمام جوامع را تاریخ مبارزات طبقاتی در نظر می‌گیرد که متناسب با شیوه و روابط تولید در هر دوره در دوگانه خاصی تجسم پیدا می‌کند: ارباب و سرف یا پرولتاریا و بورژوازی. (مارکس و انگلس، ۱۳۸۰: ۲۷۶) باید توجه داشت مواجهه‌ی گرامشی با مسئله‌ی فرودستان نه ذهنی و نظری بلکه انضمامی بود چراکه ایتالیا طی سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ درگیر اعتصاب‌ها و اعتراض‌های بیشمار دهقانان و کارگران بود؛ سال‌هایی که در ایتالیا به نام "دو سال سرخ" شهرت یافته است. گرامشی در دفترهای زندان و دیگر نوشته‌هایش با ارجاع به این تجربه‌ی انضمامی است که دیدگاه خود پیرامون فرودستان را تئوریزه می‌کند.

برای پاسخ به این پرسش و راه یافتن به این معنا که گرامشی اساساً موقعیت فرودستی را چگونه تعریف می‌کند در وهله‌ی اول باید دید که او موقعیت هژمون را چه موقعیتی می‌داند. موقعیت هژمون که مترادف با فرادستی است از صرف تسلط اقتصادی بر ابزار و مناسبات تولید که مارکس بر آن تأکید داشت، فراتر می‌رود و تفوق سیاسی-اخلاقی را نیز در برمی‌گیرد. بنابراین زمانی می‌توان گفت یک گروه در موقعیت هژمون قرار گرفته که نه تنها اقتصاد و سیاست را تحت سیطره خود درآورده باشد بلکه تفوق فکری-اخلاقی نیز یافته باشد و شعور

عام را متناسب با منافع خود شکل دهد. موقعیت هژمون و فرادست ارتباط وثیقی با "دولت" پیدا می‌کند به نحوی که گروهی فرادستی را از آن خود خواهد کرد که بتواند دولت را به مثابه یک ارگان تحت سیطره خود درآورد. دولت به عنوان ارگانی که دامنه‌ی نفوذ خود را به جامعه‌ی مدنی گسترش داده این امکان را به گروه فرادست می‌دهد که تفوق اخلاقی و فکری خود را برقرار کند. بنابراین قرار گرفتن در موقعیت هژمون و فرادست مستلزم گذار از مرحله‌ی صنفی-اقتصادی به مرحله‌ی اخلاقی-سیاسی و سرانجام سلطه یافتن بر دولت است. (گرامشی، ۱۳۹۵: ۱۰۷-۱۰۶/گرامشی، ۱۳۹۹: ۲۳۱) در برابر فرودستی به وضعیتی اشاره دارد که یک گروه اجتماعی قادر نشده که از سطح صنفی-اقتصادی فراتر برود و منافع خود را بدل به منافع عام کند و این بدان معناست که آن نتوانسته بر دولت سیطره یابد. به عبارتی هر گروه اجتماعی که قادر نشده در موقعیت هژمون قرار بگیرد، فرودست محسوب می‌شود. (گرامشی، ۱۳۹۶: ۶۱-۶۰)

گرامشی با توجه به ناکام ماندن اعتراضات فرودستان در دو سال سرخ ایتالیا این پرسش را مطرح می‌کند که چرا این اعتراضات علی‌رغم گستردگی با شکست رو به رو شد و فرودستان نتوانستند به موقعیت هژمون دست یابند؟ او پاسخ می‌دهد به دلیل فقدان رهبری آگاهانه که باعث شد حرکت خودجوش توده‌ها به امر مثبت سیاسی تبدیل نشود. این پاسخ به فهم او از ماهیت طبقات فرودست بازمی‌گردد؛ گرامشی در نوشتاری تحت عنوان "خودجوشی و رهبری آگاهانه" اذعان می‌کند که خودجوشی ویژگی تاریخ طبقات فرودست است. به زعم او این طبقات به آگاهی "برای خود" دست نیافته‌اند و حرکت‌های آنان مبتنی بر عقل متعارف یا شعور عام است. این فقدان آگاهی نقادانه سبب می‌شود که شورش‌های خودجوش فرودستان در نهایت به مصادره‌ی جریان‌های ارتجاعی درآیند. به همین دلیل گرامشی از نقش برجسته‌ی "روشنفکران ارگانیک" در برابر "روشنفکران سنتی" در رهبری جنبش فرودستان سخن به میان می‌آورد. او با توجه به تجربه‌ی شورش‌های ایتالیا از امتناع امکان خوداتکایی فرودستان در جریان اعتراضات بحث می‌کند و روشن فکر ارگانیک را واسطه‌ای می‌داند که با تکیه بر پداگوژی می‌تواند شعور عام فرودستان را در جهت "فهم درست" رهنمون شود. فرودستان بدون دستیابی به این آگاهی نقادانه نمی‌توانند به موقعیت هژمون دست پیدا کنند. (گرامشی، ۱۳۹۵: ۱۳۶-۱۳۵)

جدای از وامداری مطالعات فرودستان از گرامشی ماهیت اولیه این مطالعات در واکنش به تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی هندی شکل گرفته است. به زعم گوها تاریخ‌نگاری هند همواره

تحت تأثیر دو سنت اصلی نخبه‌گرایانه بوده: سنت نخبه‌گرایی استعمارگرایانه و سنت نخبه‌گرایی بورژوازی-ناسیونالیستی. به زعم او این دو سنت محصول حاکمیت ایدئولوژیک بریتانیا در هند است که علی‌رغم تفاوت‌هایی که دارند وقایع تاریخی را با منطق مشترکی تحلیل می‌کنند. هر دو این سنت‌ها شکل‌گیری ملت هند و آگاهی ناسیونالیستی را به نخبگان نسبت می‌دهند. او در واکنش به سنت تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه صراحتاً اعلام می‌کنند که: «ما با عملکرد آکادمیک رایج در تاریخ‌نگاری به دلیل کوتاهی‌اش در تصدیق فرودستان به عنوان "سازنده‌ی سرنوشت" خویش مخالف هستیم.» (Ranjit, 1988:44) نکته کلیدی در بحث‌ها در تلاش او برای به رسمیت شناختن فرودست به مثابه سوژه تاریخی نهفته است که نقشی "مثبت" در ساختن آن دارد؛ رویکردی که گذشته‌ی فرودستان را از تحقیر آیندگان نجات می‌دهد با نشان دادن اینکه فرودستان همواره طفیل نخبگان نبوده‌اند بلکه کنشگری مستقل و خودمختاری داشته‌اند.

۲.۳ سنگ زیرین مطالعات فرودستان: مرئی‌سازی مردم به مثابه سوژه تاریخی

گوها در امتداد پروژه گرامشی مفهوم فرودست را وسعت بیشتری می‌بخشد. او به لحاظ معنانشناسی کلمه‌ی "subaltern" را مخفف "inferior rank" یعنی مرتبه‌ی پایین می‌داند و آن را به عنوان نامی برای بیان ویژگی عام تبعیت بر حسب طبقه، سن، جنسیت، کاست و منصب در جامعه‌ی جنوب آسیا به کار می‌برد. در معنایی وسیع‌تر گوها فرودستان را مترادف "مردم" در نظر می‌گیرد و آن را در تقابل با نخبه (Elite) تعریف می‌کند. (Ranjit, 1988:38) گوها اصطلاح "نخبه" را مترادف با گروه‌های غالب خارجی و بومی در نظر می‌گیرد؛ گروه‌های غالب خارجی شامل مقامات انگلیسی دولت استعماری، بازرگانان، سرمایه‌داران، زارعان، مالکان و صنعتگران می‌شوند و گروه‌های غالب بومی شامل طبقاتی است که در دو سطح فعالیت می‌کردند: نخست نجیب‌زادگان بزرگ فئودال، نمایندگان بورژوازی صنعتی و کارمندان بومی تا بالاترین سطوح بوروکراسی و دوم قشرهای اجتماعی که در سلسله مراتب پایین‌تری نسبت به طبقات غالب قرار داشتند. گوها تصریح می‌کند این دسته از نخبگان ترکیب ناهمگنی را تشکیل می‌دهند و بسته به اقتضائات اقتصادی و اجتماعی تغییر می‌کنند بدین معنا که طبقه‌ای که در یک قلمرو فرادست تلقی می‌شود می‌تواند در قلمرو دیگری فرودست باشد. (ibid:44)

گوها از پدر فکری خود گرامشی می‌گسلد آنجا که رو به تحلیل "سیاست فرودستان" می‌آورد. او بدین منظور به تحلیل شورش‌های دهقانی در قرن ۱۸ و ۱۹ در هند می‌پردازد تا

مستنداً خصلت سیاست فرودستان را آشکار کند. او در کتاب "جنبه‌های ابتدایی شورش دهقانی در هند استعماری" به تفصیل به این شورش‌ها پرداخته و تاریخ‌نگاری استعماری را در این زمینه نقد می‌کند. (Ranajit, 1999: 1-5) به زعم او در تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه اساساً با ادبیات علوم طبیعی در مورد شورش‌های دهقانی بحث می‌شود و با دو خصلت خودجوشی و پیش‌بینی‌ناپذیری متمایز می‌گردد. در این تاریخ‌نگاری‌ها شورش‌های دهقانی با استفاده از استعاره‌های طبیعی مانند طوفان رعدآسا، زلزله‌های مهیب، آتش‌سوزی‌های وحشیانه توصیف می‌شود. این شورش‌ها به مثابه یک کنش بازتابی-واکنشی در برابر محرومیت‌های اقتصادی تلقی می‌شوند که حکم نوعی "پاسخ‌گریزی" به رنج‌های جسمانی مانند گرسنگی را دارند. بنابراین شورش‌های دهقانی به عنوان پدیده‌هایی ناآگاهانه و کور در نظر گرفته می‌شوند که نیروی محرکه‌ی آنها بیش از هر چیز واکنش‌گریزی به رنج است. این دقیقاً همان ایده‌ای است که گوها با ارجاع به شورش‌های دهقانی هند سعی دارد آن را مورد نقد و بازاندیشی قرار دهد. او صراحتاً اعلام می‌کند که شورش‌های دهقانی یک اقدام کاملاً بانگیزه و آگاهانه بوده‌اند. او برای نمونه به جنبش "ضد رولات" ۱۹۱۹ و جنبش "خروج از هند" ۱۹۴۲ به عنوان دو نمونه از ابتکارات مردمی که خود را پویش‌هایی ناسیونالیستی در غیاب کنترل نخبگان می‌دانند، اشاره می‌کند که به زعم او تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا از تبیین آن ناتوان است. (Ranajit, 1988: 39, 46-45)

به زعم گوها اگر تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه شورش دهقانان را از حیطة پژوهش خود بیرون می‌گذارد دقیقاً به دلیل فهمی است که از "سیاست مشروع" دارد. سنت نخبه‌گرایانه معیارهای سیاست هندی را از آنچه که بریتانیای استعماری "سیاست" می‌خواند، اقتباس می‌کند و در نتیجه دیگر صور کنش سیاسی را که متفاوت با این معیارها باشد به عنوان امری خارج از سیاست یا به تعبیر هابسبام "پیش‌سیاسی" در نظر می‌گیرد. در حالی که به نظر گوها به موازات قلمرو سیاسی نخبگان در دوره‌ی استعمار قلمرو دیگری از سیاست وجود داشت که کنشگران آن مقامات رسمی دولت بریتانیا یا حاکمان محلی نبودند بلکه کارگران و دهقانان بودند. گوها این قلمرو سیاسی را "خودمختار" می‌داند زیرا نه از سیاست نخبگان سرچشمه می‌گرفت و نه وابسته به حاکمان محلی بود. این خودمختاری به معنای به رسمیت شناختن فرودست به مثابه‌ی سوژه‌ی مستقل از "دیگری نخبه" در چهره‌های مختلف آن است. او شورش‌های دهقانی را جامع‌ترین شکل بسیج مردمی در هند می‌داند و با ارجاع به آن سعی دارد از این مسئله اعاده حیثیت کند که سیاست فرودستان علی‌رغم خودجوش بودن در بردارنده عناصر آگاهانه‌ای است و در نتیجه نمی‌توان آن را پیش‌سیاسی دانست. او برخلاف

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان ... (نرگس سوری و دیگران) ۱۹۳

تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه اصرار دارد که دهقانان جهان معاصر خود را به درستی تفسیر و تعبیر می‌کنند و نمی‌توان آنها را با ادبیات علوم طبیعی که مفهوم غریزه را برجسته می‌کند، تحلیل کرد؛ ولو اینکه سیاست فرودستان استراتژی‌های خاص خود را دارد چیزی که گوها از آن تحت عنوان "سیاست وارونگی" یاد می‌کند که بر مبنای آن فرودستان سعی می‌کند نمادها، هنجارها و اصطلاحات نخبگان را دگرگون و نمادها و اصطلاحات خود را جایگزین آن کنند. (ibid: 41-47)

آنجایی که گوها بر خصلت خودجوش اما آگاهانه سیاست فرودستان تأکید می‌نماید راه خود را از گرامشی جدا می‌کند. زیرا همانطور که گفته شد گرامشی معتقد است آگاهی به واسطه روشنفکر ارگانیک باید وارد سیاست فرودستان شود و آنها خود فاقد آنند و در واقع او نگاه بدبینانه‌ای به خودجوشی سیاست فرودستان دارد. به همین دلیل برخی منتقدان معاصر گرامشی مانند خوزه راباسا با تکیه بر تجربه‌ی شورش‌های ۲۰۱۱ مانند زاپاتیستا، گرامشی را به پیشاهنگ‌گرایی و نخبه‌گرایی متهم کرده‌اند و از امکان خودسازمان‌یابی جنبش‌های افقی، بی‌رهبر و بی‌رأس سخن به میان آورده‌اند. (مکنالی، ۱۳۹۶: ۲۱۹)

۳.۳ تمایز بنیادین مطالعات فرودستان از تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا: به رسمیت‌شناسی

آگاهی فرودست

دپیش چاکر ابارتی استاد دانشگاه شیکاگو از دیگر چهره‌های این جریان در کتاب "زیستگاه‌های مدرنیته: مقالاتی در باب بازسازی مطالعات فرودستان" سعی دارد با مشخص کردن حدود قلمرو این جریان آن را از رویکردهای دیگر مانند تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز کند. او بدین منظور در وهله اول سعی می‌کند که بستر سر برآوردن مطالعات فرودستان را در فضای تاریخ‌نگاری هند ترسیم کند. او جدال‌های نظری دو مکتب تاریخ‌نگاری استعماری و ناسیونالیستی را پیرامون تاریخ هند مدرن ترسیم می‌کند؛ تاریخ‌نگاری استعماری حاکمیت بریتانیا بر هند را مفید قلمداد می‌کند و فرایند مدرنیزاسیون و استقرار نهادهای دموکراتیک در هند را به میانجی این حاکمیت توضیح می‌دهد. آنیل سیل به عنوان نماینده تاریخ‌نگاری استعماری در کتاب ظهور ناسیونالیسم در هند، نقش مبارزات نیروهای سیاسی-اجتماعی هند را در ظهور ناسیونالیسم نفی می‌کند و در عوض آن را حاصل رقابت و کشمکش بین نخبگان محلی بر سر منافع و مزایا می‌داند. این مورخان دینامیک تحولات مدرن هند را در همین نزاع‌ها جستجو می‌کنند و نقش هرگونه مبارزه ایدئالیستی برای دستیابی به هند مستقل را انکار می‌کنند. به زعم

چاکر ابارتی از ۱۹۷۰ به بعد مورخانی ظهور کردند که موضع تاریخ‌نگاری استعماری را به چالش کشیدند. بیان چاندرا به عنوان نماینده تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی هند داعیه‌های تاریخ‌نگاری استعماری را نفی کرد؛ او تحت تأثیر مارکس و نظریه‌پردازان توسعه‌نیافتگی آمریکای لاتین مانند فرانک، حاکمیت بریتانیا بر هند را همراه با پیامدهای منفی دانست. چاندرا شکل‌گیری جنبش‌های ناسیونالیستی در هند را ضد استعماری برشمرد و آن را به مثابه نوعی "جنگ اخلاقی" علیه استعمار تلقی کرد که به واسطه رهبرانی مانند گاندی و نهرو رهبری می‌شد. (Chakrabarty, 2000: 11-13)

چاکر ابارتی تصریح می‌کند بعدها مورخان دیگری مانند گیانیندرا پاندی، دوید هاردمن، دیوید آرنولد و مجید صدیقی موضع تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی را بی‌اعتبار ساختند. زیرا آنها به استنادات تاریخی دست یافتند که نشان می‌داد چگونه رهبران ناسیونالیست کارگران و دهقانان معترض را سرکوب می‌کردند. (ibid: 13-14) به زعم او مطالعات فرودستان در این وضعیت پدید آمد و با نقد هر دو تاریخ‌نگاری فوق‌راه را برای تاریخ‌نگاری مردم‌محور هموار کرد. چاکر ابارتی مطالعات فرودستان را به رویکرد "پسااستعمارگرایی" نزدیک‌تر از تاریخ‌نگاری مارکسیستی می‌داند. او این پرسش را طرح می‌کند که چگونه مطالعات فرودستان که در وهله اول با مطالعه نقادانه تاریخ هند آغاز شد با مطالعات پسااستعمارگرایی مرتبط شد؟ به زعم او مطالعات فرودستان برخلاف آنچه عارف دیرلیک می‌پندارد نسخه جهان‌سومی تاریخ‌نگاری مارکسیستی نیست. او انکار نمی‌کند که مطالعات فرودستان از مورخانی مانند هابسبام، تامپسون و کریستوفر هیل تأثیر پذیرفته است اما بدین دلیل نمی‌شود آن را صرف کاربرد روش‌شناسی تاریخ اجتماعی پنداشت زیرا پرسش‌های بدیعی را طرح کرده که به گسست آن از تاریخ‌نگاری مارکسیستی منجر شده است. اما پرسش این است که مطالعات فرودستان به چه دلیل از تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز و به رویکرد پسااستعمارگرایی متمایل می‌شود؟ (Chakrabarty, 2002: 3-4)

چاکر ابارتی برای پاسخ به این پرسش به جدال‌گوها و هابسبام بر سر مسئله آگاهی فرودستان ارجاع می‌دهد. به زعم او هابسبام به شورش‌های دهقانی هند به عنوان جنبش‌هایی که آگاهی واپس‌گرا و سطحی را نمایش می‌دهند، می‌نگرد. هابسبام آگاهی دهقانان هندی را پیشاسیاسی می‌داند زیرا نتوانسته بود با منطق مدرنیته و سرمایه‌داری مطابقت یابد و در نتیجه زبان منحصر بفرد خود را در بیان ایده‌آل‌هایش پیدا نکرده بود. این آگاهی پیشاسیاسی ریشه در بقایای شرایط فئودالی و نیمه‌فئودالی در هند داشت و بنابراین هابسبام استدلال می‌کند که برای

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان ... (نرگس سوری و دیگران) ۱۹۵

فراروی از آگاهی پیشاسیاسی تمام آنچه که هند بدان نیاز دارد ایجاد موسسات سرمایه‌داری بیشتر است. بدین ترتیب تاریخ‌نگاری مارکسیستی آگاهی فرودستان را با ارجاع به مناسبات اقتصادی تحلیل می‌کند به نحوی که با گذر از فئودالیسم به سرمایه‌داری آگاهی به عنوان امری بیرونی و با نیرنگ عقل به دهقانان منتقل می‌شود. (Chakrabarty, 2000: 11-12)

به زعم چاکرابارتی جدال گوها با مقوله پیشاسیاسی هابسبام و نقد اروپامحوری نظریه او و تأکید بر ایده "مدرنیته متکثر" همان نقطه گسست مطالعات فرودستان از تاریخ‌نگاری مارکسیستی و چرخش به سوی پسااستعمارگرایی است. اینجاست که ایده جدایی تاریخ قدرت از تاریخ سرمایه‌داری غربی مطرح می‌شود و اصحاب مطالعات فرودستان تأکید می‌کنند که تاریخ جهانی سرمایه‌داری لزوماً نمی‌بایست در همه‌جا همان تاریخ قدرت را بازتولید کند. اینکه در هند دو قلمرو سیاسی با دو منطق مجزا یعنی چارچوب‌های رسمی و سکولار حکمرانی و نیز روابط سلطه و تبعیت مستقیم وجود داشت به دلیل انتقال ناقص سرمایه‌داری یا وجود بقایای نیمه‌فئودالی در هند نبود؛ بلکه مسئله این بود که با ورود استعمار به هند سرمایه‌داری نیز استقرار پیدا کرد اما این "سرمایه‌داری استعماری" برخلاف تصور هابسبام راه را برای گذر به دموکراسی هموار نکرد و به همین دلیل سلطه و تبعیت مستقیم همچنان پایدار بود. بدین ترتیب اگرچه سرمایه‌داری در هند استقرار پیدا کرد اما برخلاف تجربه سرمایه‌داری غربی، طبقه بورژوازی نتوانست ایدئولوژی هژمونیک پدید آورد و بنابراین آنچه در هند با استقرار سرمایه‌داری به وجود آمد "سلطه بدون هژمونی" بود. به زعم چاکرابارتی پدیدآیی قلمرو سیاست فرودستان در کنار سیاست نخبگان را باید در سلطه بدون هژمونی جستجو کرد. به عبارت دیگر وجود دو قلمرو متمایز سیاست فرودستان و سیاست نخبگان در هند معیار یک حقیقت تاریخی یعنی شکست بورژوازی هندی در صحبت کردن برای "ملت" است. این بدان معناست که بورژوازی هندی برخلاف تجربه‌ی اروپایی نتوانست به هژمونی دست یابد زیرا در غیر این صورت اساساً سیاست فرودستان به عنوان قلمرو مجزایی از سیاست نخبگان امکان ظهور نمی‌یافت. (Chakrabarty, 2002: 13)

باید توجه داشت اصحاب مطالعات فرودستان مفهوم‌سازی‌هایی مانند مدرنیته متکثر و سلطه بدون هژمونی را احضار می‌کنند تا در نهایت در برابر استدلال هابسبام در رابطه با پیشاسیاسی بودن آگاهی فرودستان از این موضع دفاع کنند که نمی‌توان ذهنیت دهقانان را بقایای نظام نیمه‌فئودالی دانست زیرا هرچند در مواجهه با نهادهای اجتماعی و اقتصادی مدرن گپیج شده بودند اما آگاهانه در برابر آن مقاومت می‌کردند. بدینگونه مطالعات فرودستان مرز بحث خود را

از تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز می‌کند. اما به‌نظر چاکرابارتی مطالعات فرودستان به دلیل دیگری نیز متفاوت با تاریخ‌نگاری مارکسیستی است و آن مواجهه فوکویی با اسناد و آرشیوهای تاریخی است. به زعم او مورخانی مانند یورگن وبر و تامپسون نیز به این مسئله واقف بودند که فرودستان در اسناد تاریخی رسمی غایب‌اند به همین دلیل برای ردیابی نقش آنها در تاریخ به رشته‌های دیگری مانند انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی جمعیت‌شناسی و جغرافیای انسانی روی آورده‌اند. این امری است که گویا نیز بدان رسیده بود اما مواجهه او با آرشیوهای تاریخی متفاوت با مورخی مانند تامپسون بود. چاکرابارتی تصریح می‌کند گویا بر استراتژی فعالانه "خواندن" تاکید داشت زیرا به زعم او اسناد تاریخی مربوط به شورش‌های دهقانی توسط طبقات حاکم تدوین شده و بنابراین مورخ باید بتواند نسبت دانش و قدرت را در این اسناد فهم کند؛ بدون چنین خوانش فعالانه‌ای مورخ تنها در دام بازتولید بازنمایی نخبگان از فرودستان در آرشیوها خواهد افتاد. اما تامپسون بر استراتژی منفعلانه "گوش دادن" در مواجهه با اسناد تاریخی تاکید داشت که ماحصل آن چیزی جز بازنمایی فرودست‌انگونه که نخبگان در اسناد خواسته‌اند، نبود. بنابراین پرسش فوکویی اصحاب مطالعات فرودستان در رویارویی با اسناد تاریخی مبنی بر اینکه "آرشیوها چه هستند و چگونه هستند؟" مرز بحث آنها را از تاریخ‌نگاری مارکسیستی متمایز می‌کند. (Chakrabarty, 2000: 22-24)

۴.۳ مطالعات فرودستان و طرح دشواری مرئی شدن آگاهی فرودست

گایاتری چاکراوورتی اسپیواک از دیگر تئوریسین‌های مطالعات فرودستان است که رابطه نزدیکی با راناجیت گویا داشته و کتاب "منتخبی از مطالعات فرودستان" با مقدمه او تحت عنوان "مطالعات فرودستان: واسازی تاریخ‌نگاری" در سال ۱۹۸۸ منتشر شد. او تحت تأثیر ژاک دریدا چهره برجسته رویکرد پسا ساختارگرایی به نقد پروژه مطالعات فرودستان می‌پردازد. اسپیواک تأکید دارد که مطالعات فرودستان می‌بایست با ژرف‌نگری انتقادی، هدف خود یعنی صدا بخشیدن به فرودستان در تاریخ را مورد توجه قرار دهد و این پرسش را طرح کند که آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟ توجه مطالعات فرودستان به این پرسش ضرورت دارد زیرا ممکن است به نحو ناخواسته‌ای در دام تولید و بازتولید وضعیت فرودستی بیفتد. این امر خصوصاً از این جهت اهمیت دارد که مطالعات فرودستان از فوکو تأثیر پذیرفته و اسپیواک از مجرای نقد فوکو و دلوز است که نشان می‌دهد چگونه رویکردهایی که نقد سوژه‌ی غالب را مدنظر داشته‌اند به دام تثبیت موقعیت آن افتاده‌اند. او تصریح می‌کند در پاسخ به این پرسش که

آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید، می‌بایست رابطه قدرت، منافع و میل را مورد توجه قرار داد. به زعم او سوژه‌ی دانش فارغ از تعیین ژئوپلیتیکی وجود ندارد و از این جهت بازنمایی ابژه‌ی دانش از درهم‌تنیدگی قدرت، میل و منافع تأثیر می‌پذیرد. او به منظور تشریح این دشواری به نقد جریان‌های فکری متأخری می‌نشیند که "سوژه‌محوری" اروپا را مورد نقد قرار داده‌اند و توجه خود را به نوعی بومی‌گرایی یا حاشیه‌گرایی معطوف کرده‌اند. به نظر اسپیواک نقد سوژه‌ی حاکم اخیراً به گرایش رایج در خود غرب تبدیل شده است که میل دارد دانش را در نسبت با قدرت فهم کند و بنابراین پروژه‌ی "دیگرسازی" برای آن اهمیت دارد. به همین دلیل برای اسپیواک مسئله بازنمایی سوژه جهان سومی در گفتمان غرب مرکزیت دارد. (اسپیواک، ۱۳۹۷: ۱۵-۱۳)

اسپیواک برای توضیح موضع نظری خویش متن گفتگوی فوکو و دلوز در مورد روشنفکران و قدرت را مبنا قرار می‌دهد. او فوکو و دلوز را به عنوان نمایندگان جریان پسااستخارگرایی که تلاش نظری منسجمی در جهت نقد سوژه‌ی غالب کرده‌اند، انتخاب می‌کند. اسپیواک در این تلاش‌های نظری ردپای نوعی سوژه‌ی پنهان را ردیابی می‌کند که علی‌رغم گرایش به مرکزیت‌زدایی در جهت تولید و بازتولید سوژه‌ی غالب حرکت کرده‌اند. به زعم او با اینکه فوکو و دلوز بر این امر تأکید می‌کنند که روشنفکران باید در راستای پروژه مرکزیت‌زدایی گفتمان‌های "دیگر" جامعه را به رسمیت بشناسند اما ایدئولوژی، تعیین ژئوپلیتیکی و تقسیم کار بین‌المللی را نادیده می‌گیرند. این نادیده‌انگاری و انکار منافع سبب می‌شود تا روشنفکری که فوکو و دلوز از آن سخن می‌گویند بتواند خود را در جایگاه "سوژه‌ی پنهان" قرار دهد. (پیشین: ۱۶-۱۸) اسپیواک می‌پرسد به چه دلیل فوکو و دلوز که منادیان ناهمگنی و توجه به گفتمان "دیگر" هستند در دام چنین نادیده‌انگاری می‌افتند؟ به زعم او، دلوز رابطه میان میل، قدرت و سوژکتیویته را در سطح تجربی در نظر می‌گیرد و این امر او را از تئوریزه کردن نظریه‌ای عام یا جهانی در مورد منافع ناتوان می‌کند. اما فوکو به دلیل تعهد سرسختانه‌اش به فرد زبردست و نیز آپاراتوس‌های جمعی نمی‌تواند ایدئولوژی را در نظر بگیرد؛ اسپیواک با ارجاع به آلتوسر که بر نقش ایدئولوژی در بازتولید نیروی کار تأکید داشت به مقایسه‌ی فوکو با او می‌پردازد و اذعان می‌کند که فوکو برخلاف آلتوسر نقش ایدئولوژی در شکل دادن به زیربنای اقتصادی و در نتیجه اثرات مادی آن را نمی‌پذیرد. اما فوکو با تکیه بر استنباط دیگری نیز نقش ایدئولوژی را در بازتولید روابط اجتماعی انکار می‌کند و آن ارزش‌گذاری بی‌چون و چرای ستم‌دیدگان به مثابه "سوژه" است. فوکو ادعا می‌کند که توده‌ها به خوبی و روشنی و حتی بهتر از روشنفکران

می‌دانند و بنابراین می‌توانند سخن بگویند. چنانچه دلوز نیز به این امر اذعان می‌کند که با ایجاد شرایط برای زندانیان، خودشان قادر خواهند شد که سخن بگویند. اینجاست که اسپواک نقد تمام عیار خویش از "روشنفکر خیرخواه" را در سیمایی که فوکو و دلوز ترسیم می‌کنند، مطرح می‌نماید. او از این موضع تحت عنوان "رنالیسم نماینده‌گرا" یاد می‌کند زیرا دلوز از یک سو بر این مسئله تأکید دارد که واقعیت آن چیزی است که در زندان، مدرسه، کارخانه و پادگان اتفاق می‌افتد یعنی آنچه که دانش‌آموزان، زندانیان و سربازان در زیست روزمره خود تجربه می‌کنند. اما تمام بحث اسپواک این است که تجربه‌ی عینی دانش‌آموزان، زندانیان و سربازان از طریق تجربه‌ی عینی روشنفکر یعنی کسی که اپیستم را تشخیص می‌دهد، آشکار و افشاء می‌شود. از نظر او فوکو و دلوز متوجه این مسئله نیستند که روشنفکر در درون یک سرمایه‌ی جهانی با ساخت یک مدل از تجربه‌ی عینی می‌تواند به تثبیت تقسیم بین‌المللی کار کمک کند. (Spivak, 2010: 26-27)

اسپواک تأکید می‌کند تضاد بین وضعیتی که تجربه‌ی عینی ستم‌دیده را ارج می‌نهد اما در برابر نقش تاریخی روشنفکران موضعی نقادانه ندارد با یک لغزش زبانی حفظ می‌شود. دلوز ادعا می‌کند که نظریه مانند یک جعبه ابزار است و ربطی به "دال" ندارد؛ اسپواک تصریح می‌کند که چنین دعاوی به روشنفکران یاری می‌دهد که ثابت کنند کار فکری مشابه کار یدی است. این امر از مجرای نفی ارتباط بین نظریه و دال امکان‌پذیر می‌شود و لغزش زبانی دقیقاً آنجایی رخ می‌دهد که دال‌ها به خود وانهاده می‌شوند. بازنمایی دال یکی از این موارد است. دلوز اذعان می‌کند که دیگر بازنمایی وجود ندارد زیرا اساساً چیزی جز کنش وجود ندارد و کنش نظریه و عملکرد به مثابه مقوم یکدیگر در ارتباط با هم قرار می‌گیرند. به زعم اسپواک، دلوز مسئله مهمی را مطرح می‌کند و آن اینکه تولید نظریه یک کنش است؛ این تلقی، تضاد بین نظریه‌ی انتزاعی ناب و عملکرد عینی را ساده در نظر می‌گیرد. از این جهت صورت‌بندی نظری دلوز دچار مسئله می‌شود زیرا دو معنای نمایندگی و بازنمایی را با یکدیگر به کار می‌گیرد. مسئله این است که در انگلیسی کلمه "representation" همزمان متضمن معنای نمایندگی و بازنمایی است؛ نمایندگی به معنای سخن گفتن از جانب کسی است مشابه معنایی که در سیاست دارد و در برابر باز-نمایی بیشتر در ساحت هنر و فلسفه طرح می‌شود. آنجا که دلوز، نظریه را به مثابه‌ی کنش در نظر می‌گیرد دیگر نظریه‌پرداز نمی‌تواند فرودستان را نمایندگی کند یا برای آنها سخن بگوید. این امر برآمده از کاربرد تفکیک‌نیافته‌ی معنای "representation" به واسطه‌ی دلوز است. (ibid: 29-30)

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان ... (نرگس سوری و دیگران) ۱۹۹

اسپیواک بر ضرورت تفکیک مفهوم نمایندگی و بازنمایی تأکید دارد زیرا نادیده‌انگاری این تفکیک سبب می‌شود تا روشنفکر خیرخواهی که مترصد است فرودستان را به مثابه‌ی سوژه به رسمیت بشناسد، خود بدل به سوژه‌ی ناپیدایی شود که همچنان جایگاهش را در تقسیم بین‌المللی کار در موقعیت فرادست حفظ می‌کند. این منتقد است که می‌بایست هشیارانه به نقد سازوکارهای نهاد قدرت بنشیند که چنین امتیازهایی را به روشنفکر اعطاء می‌کند. این به معنای نقد "شیوه‌ی تولید دانش غربی" است که جهان سوم را به مثابه‌ی "دیگری" تعریف می‌کند و ماهیت آن را برمی‌سازد. بدون چنین نقدی روشنفکر فرودست را به نحو مدامی در حاشیه و سایه خود تولید و بازتولید می‌کند و این چیزی است که فوکو و دلوز نادیده می‌انگارند و در نتیجه با خشونت معرفتی امپریالیسم همسو می‌شوند. این نادیده‌انگاری مسئله‌ای است که اسپیواک از آن تحت عنوان بحران آگاهی اروپایی یاد می‌کند. (اسپیواک، ۱۳۹۷: ۳۶-۲۸، ۳۷/اسپیواک، ۱۳۹۸: ۱۱۲/Spivak, 1990: 8)

اسپیواک برای توضیح چگونگی این خشونت معرفتی به بحث ادوارد سعید در رابطه با مسئله اجازة روایت و دیگرسازی (othering) اشاره می‌کند که ضمن آن معرفت دیگری جهان سومی به عنوان معرفتی نابهنجار، سادلوحانه و نامعتبر سرکوب می‌شود. در این فرایند دیگری‌سازی، معرفت جهان سومی در مرتبه پایین هرم معرفت قرار می‌گیرد یعنی پایین‌تر از آنچه که شناخت علمی بهنجار محسوب می‌شود. این بدان معناست که ایستمه‌امپریالیسم حتی حد و حدود فهم "دیگری" از خویشتن را مشخص می‌کند. به نحوی که دیگری‌های ایستمه‌ی امپریالیسم خود را به همان گونه‌ای می‌فهمند که در این چارچوب تعریف شده است. زیرا از جایی به بعد این خشونت معرفتی به واسطه پروسه‌ی آموزش و یادگیری در سوژه‌ی استعمارزده درونی می‌شود. آموزش سوژه استعماری شرط بازتولید آن در مناسبات بین‌المللی کار است. به همین دلیل اسپیواک در نقد فوکو و دلوز از ضرورت توجه به مسئله‌ی ایدئولوژی سخن به میان می‌آورد. زیرا بدون توجه به این سازوکارهای ایدئولوژیک که سوژه‌ی استعماری را برمی‌سازد و شکل می‌دهد حتی اگر روشنفکر خیرخواه زمینه را برای سخن گفتن فرودست فراهم کند، او همچنان سخن نمی‌گوید و ساکت است؛ زیرا هرچند که فرودست بدل به راوی وضعیت خود شود اما خویشتن را از همان مجرای روایت می‌کند که ایستمه‌ی امپریالیسم تعیین کرده است. در نتیجه او "خویشتن متمایز" خود را روایت نمی‌کند بلکه از خویشتنی سخن می‌گوید که با معرفت مشروع امپریالیسم همانند شده است. (اسپیواک، ۱۳۹۷: ۳۹/اسپیواک، ۱۳۹۸: ۲۹)

اینجاست که اسپيوک صراحتاً اذعان می‌کند که امپریالیسم تنها به سوژه‌ی آسیمیله‌شده اجازه‌ی سخن گفتن می‌دهد. به همین دلیل اسپيوک تأکید می‌کند که در حیطه‌ی مطالعات فرودستان نه آنچه فرودست "می‌تواند بگوید" بلکه آنچه فرودست "نمی‌تواند بگوید" اهمیت دارد. زیرا آنچه که فرودست می‌تواند بگوید همان قلمرویی است که امپریالیسم اجازه روایت آن را به او داده است. بنابراین چنانچه فرودست قادر شود از آنچه که ذیل ایستمه‌ی امپریالیسم نمی‌تواند بگوید، حرف بزند تنها در این صورت می‌توان گفت که فرودست خویشان را روایت کرده است. اما به زعم اسپيوک این امر دشوارتر از آن است که امکان یابد و بنابراین فرودست نمی‌تواند سخن بگوید. (اسپيوک، ۱۳۹۷: ۱۰۳)

اسپيوک از همین مجرا پروژه‌ی راناجیت گوها را مورد توجه قرار می‌دهد. به زعم او حتی آنگاه که در برابر سیاست نخبگان، سیاست فرودستان مورد بررسی قرار می‌گیرد باید همواره این مسئله را در نظر داشت که چگونه می‌توان به آگاهی آنان راه یافت و اینکه فرودستان با کدام "صدا-آگاهی" می‌تواند سخن بگویند. این امر مستلزم این است که محقق و مورخ صدا-آگاهی خویش را به تعلیق درآورد و برای راه یافتن به آگاهی فرودستان به سنجش سکوت آنها بنشیند. او بدین منظور از ضرورت کاربست استراتژی نقد مدام آنچه که در درون ایستمه‌ی امپریالیسم نمی‌توان خواست، بحث می‌کند. محقق یا روشنفکر تنها در این صورت می‌تواند که مانع برساخت مدام فرودست شود و او را به مثابه‌ی دیگری نابهنجار بازنمایی یا نمایندگی نکند. هر چند او اعتراف می‌کند این امر بسیار دشوار است و دست‌های روشنفکر به سختی می‌تواند که آلوده نشود. (اسپيوک، ۱۳۹۷: ۵۱)

۴. نتیجه‌گیری

اینک بعد از شرح مفروضات بنیادین مطالعات فرودستان به این مسئله پرداخته می‌شود که به چه دلیل این مطالعات علی‌رغم داعیه ضدنخبه‌گرایی همچنان سویه‌ای نخبه‌گرایانه دارند. از گرامشی گرفته تا گوها، چاکرabortی و اسپيوک همه در فهم یک مسئله مشترک‌اند و آن اینکه فرودستی را وضعیت فقدان سلطه و اعمال قدرت تلقی می‌کنند. اما به چه معنا؟ بدین معنا که فرودست تا پیش از آنکه به واسطه‌ی انقلاب یا جنبش اعتراضی بتواند در جایگاه قدرت قرار بگیرد همواره در جایگاه سلطه‌پذیری قرار دارد. به یک معنا فرودست به مثابه "ابژه سلطه" و وضعیت فرودستی به عنوان وضعیت "سلطه‌پذیری" در برابر "سلطه‌گری" در نظر گرفته می‌شود. فرودست در جایگاه اعمال سلطه قرار ندارد و از این جهت در تحلیل آنها به مثابه

"ابژه پاکدستی" تلقی می‌شود که نقشی در تولید و بازتولید مناسبات سلطه و قدرت ندارد. در این نگرش سیالیت وضعیت فرودستی که به موجب آن هر فرودستی در هر سطح و جایگاهی به نحو توأمانی در جایگاه سلطه‌گری و سلطه‌پذیری قرار می‌گیرد، نادیده انگاشته می‌شود. این نوع تحلیل از یک مسئله اساسی غفلت می‌کند و آن "سلطه فرودستان" است و اینکه هر فرودستی می‌تواند در جایگاه اعمال سلطه بر "دیگری فرودست" یا هم‌رده‌های خود قرار داشته باشد. به عنوان مثال همان پرولتاریایی که در نظام سرمایه‌داری استثمار می‌شود و در ادبیات گرامشی به تفصیل توضیح داده می‌شود که چه مکانیسم‌هایی این طبقه را در وضعیت فرودست تثبیت می‌کنند، می‌تواند در جایگاه اعمال سلطه قرار گیرد. پرولتاریای مرد می‌تواند بر دیگری فرودست خود یعنی پرولتاریای زن اعمال سلطه کند و حتی فراتر از این پرولتاریای زن و مرد می‌توانند در نسبت با هم‌رده‌های خود در جایگاه اعمال سلطه قرار گیرند. در نتیجه نمی‌توان پرولتاریا را ابژه پاکدستی تلقی کرد که در بازتولید مناسبات سلطه نقشی ندارد و صرفاً قربانی است که به واسطه نظام سرمایه‌داری استثمار می‌شود. ولو اینکه مشابه همین تحلیل در مورد فرودستی زنان قابل طرح است. همان زنی که در ادبیات فمینیستی به عنوان ابژه‌ی سلطه‌ی جامعه پدرسالار ترسیم می‌شود می‌تواند در جایگاه اعمال سلطه به دیگری فرودست و هم‌رده‌های خود قرار داشته باشد. تجربه جنبش فمینیستی در جوامع مختلف نشان می‌دهد که تنها فرادست مرد نیست که در برابر این جرنیش‌ها مقاومت می‌کند بلکه در درون یک سنت ارتجاعی زنان نیز می‌توانند بر ضد مواضع فمینیست‌ها ایستادگی کنند. و رای این حالت در موقعیت‌های مختلف دیگری نیز زنان می‌توانند روابط فرادستی و فرودستی را در بین خود برقرار سازند و یا اینکه در درون نهاد خانواده بر دیگری فرودست یعنی "کودکان" اعمال سلطه کنند. بنابراین ترسیم زن در گفتمان فمینیستی به عنوان ابژه پاکدستی که قربانی مناسبات سلطه در جامعه پدرسالار است، "چهره سلطه‌گر" زن را پنهان می‌کند. چنانچه وقتی اسپواک حد اعلا‌ی فرودستی را در چهره‌ی یک زن رنگین‌پوست فقیر ترسیم می‌نماید فراموش می‌کند که همین زن می‌تواند بر دیگری‌های فرودست خود اعمال سلطه کند؛ در حالی که او در متن آ‌یا فرودست می‌تواند سخن بگوید با ادبیاتی به شرح وضعیت عدم امکان سخن گفتن فرودست می‌پردازد که تنها حس ترحم و تأثر را در مخاطب خود برمی‌انگیزد و این همان لحظه‌ای است که چهره سلطه‌گر فرودست به حاشیه رانده می‌شود. چنانچه گرامشی که کارگران و دهقانان را تا پیش از دستیابی به موقعیت هژمون در وضعیت فرودستی قرار می‌دهد فراموش می‌کند که کارگران حتی تا پیش از دستیابی به هژمونی نیز می‌توانند بر دیگری فرودست خود اعمال سلطه

کنند. ولو اینکه برخی تئورسین‌های توسعه جماعت‌محور مانند مارگارت لدویت که تحت تأثیر آراء گرامشی قرار دارند ضمن نقد او تأکید می‌کنند که فرودستی اشکال مختلفی دارد و مکانیسم‌هایی که نابرابری را تولید می‌کنند متنوع‌تر از آن چیزی هستند که گرامشی می‌پنداشت. (لدویت، ۱۳۹۷: ۲۷۶-۲۷۳)

این نقد به بحث گوها و چاکرابارتی نیز وارد است زیرا آنها نیز آنجا که به جستجوی نقش برساننده دهقانان در تاریخ معاصر هند برمی‌خیزند تا نقش مثبت دهقان را در تحولات تاریخی ردیابی کنند از یاد می‌برند که ورای مناسبات ارباب-رعیتی، دهقانان می‌توانند به اقشار فرودست دیگر در درون جامعه دهقانی اعمال سلطه کنند. در نتیجه این مطالعات نقش مثبت فرودستان یا به تعبیر گوها قلمرو سیاست فرودستان را در تاریخ و جامعه مرئی‌سازی می‌کنند و قلمرو سلطه فرودستان و نقش منفی آنها را نامرئی می‌نمایند. نامرئی‌سازی ناخواسته‌ی قلمرو سلطه فرودستان در تاریخ و جامعه طنینی نخبه‌گرایانه تنها این نیست که نقش فرودستان در ساختن تاریخ نشان داده شود نقش آنها در ویرانی‌ها و نیز بازتولید مناسبات سلطه نیز حائز اهمیت است.

اما به چه دلیل مطالعات فرودستان در دام نادیده‌انگاری "سلطه فرودستان" می‌افتد؟ پاسخ به این پرسش را می‌توان با اتکاء به بحث دقیق اسپیواک در رابطه با اپیستمه‌ی امپریالیسم و نقشی که در شکل دهی به سوژه دانش دارد، داد. باید توجه داشت اصحاب مطالعات فرودستان اگر نه همه آنها اما چهره‌های شاخص آن در واقع متفکران جهان سومی هستند که خصوصاً در مورد هند مستقیماً استعمار را تجربه کرده‌اند و این تجربه بر شکل‌گیری انگاره‌ی فرودستی و فرادستی در نزد آنها تأثیر گذاشته است. این تجربه سبب شده است "فرادست مهم" همه آنها استعمارگران و مقامات بومی باشد که به نحوی با نیروهای خارجی در ارتباط بوده‌اند. این مسئله‌ای است که چاکرابارتی در مقدمه کتاب ایالتی شدن اروپا صراحتاً به عنوان بخشی از تجربه زندگی خود در کلکته بدان اشاره می‌کند. (Chakrabarty, 2008: 1) نتیجه اینکه وضعیت فرودستی نیز در تقابل با این فرادست مهم تعریف می‌شود. چنانچه مثلاً در بحث اسپیواک فرادست غرب در چهره‌ی استعمار و امپریالیسم و فرودست جهان سومی مرکزیت می‌یابند. از این جهت می‌توان تأثیر اپیستمه‌ی امپریالیسم را -که برساننده دوگانه فرادست غرب و فرودست شرق است- بر مطالعات فرودستان ردیابی کرد. تأثیر این اپیستمه بر اصحاب مطالعات فرودستان تا آنجاست که سبب می‌شود سلطه فرودستان در برابر سلطه‌ی فرادست استعمارگر به حاشیه رانده شود. اسپیواک به درستی تشخیص داده است که سوژه دانش به

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان ... (نرگس سوری و دیگران) ۲۰۳

دشواری می‌تواند خود را از تأثیر اپیستمی امپریالیسم بر کنار بدانند و به همین جهت ملاحظه می‌شود که اصحاب مطالعات فرودستان علی‌رغم گرایش نقادانه و رادیکال خود از این تأثیر بر کنار نمانده‌اند.

توجه به این خلاء در مطالعات فرودستان یعنی غفلت از مسئله‌ی سلطه‌ی فرودست، به دلیل مسائل صرفاً نظری اهمیت ندارد بلکه به دلیل تبعات عینی که در واقعیت به دنبال می‌آورد، حائز اهمیت است. زیرا سلطه‌ی فرودستان بخشی از مکانیسم تولید و بازتولید موقعیت فرودستی است که نادیده انگاشتن آن نتیجه‌ای جز تداوم و تثبیت موقعیت فرودستی نخواهد داشت. به عبارت دیگر وضعیت فرودستی تنها با از میان برداشتن سلطه‌ی در سیالیت تام و تمام آن که سلطه‌ی فرودستان را نیز در برمی‌گیرد، میسر خواهد شد. با این وجود باید در نظر داشت توجه به سلطه‌ی فرودستان در سطح روابط خرد اجتماعی فارغ از تحلیل مناسبات سلطه‌ی فرادستان می‌تواند رهن باشد. زیرا تحلیل یکسویه‌ی سلطه‌ی فرودستان مستعد این خطا است که طوق فرودستی فرودستان را به گردن خودشان بیندازد. به همین دلیل ضرورت دارد که مطالعات فرودستان به منظور پرهیز از افتادن در دام این خطا، سلطه‌ی فرادستان و فرودستان را همزمان تحلیل کند و نقش هیچ‌یک را نادیده نگیرد. از این جهت بازاندیشی در سنت مطالعات فرودستان ضرورت دارد زیرا هنوز وجوهی از تحلیل نخبه‌گرایانه در آن نهفته و این لحظه‌ای است که آنها مفروضات نظری خود را نقض می‌کنند.

پی‌نوشت

۱. این مقاله مستخرج از رساله دکتری است.

کتاب‌نامه

اسپیواک، گایاتری (۱۳۹۷) آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟ ترجمه: ایوب کریمی، تهران: فلات اسپیواک، گایاتری (۱۳۹۸) نظریه در حاشیه، ترجمه: پیمان خان‌محمدی، تهران: بان برک، پیتر (۱۳۸۷) ضرورت همگرایی نظریه اجتماعی و تاریخ: رابطه جامعه‌شناسی و تاریخ در فلسفه تاریخ، روش‌شناسی و تاریخ‌نگاری. ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: طرح نو
پانیچ، لئو و لیز، کالین (۱۳۸۰) مانیفست بعد از ۱۵۰ سال، ترجمه: حسن مرتضوی، تهران: آگه
توفیق، ابراهیم و دیگران (۱۳۹۸) نامیدن تعلیق: برنامه‌ی پژوهشی برای جامعه‌شناسی تاریخی انتقادی ایران، تهران: مانیا هنر

۲۰۴ تحقیقات تاریخ اجتماعی، سال ۱۳، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۲

دبیریانی تهرانی، حسین (۱۳۹۲) تحلیل انتقادی گفتمان‌های مدرنیته در ایران، رساله دکتری، تهران: گروه جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی

ذوالفقاری، غلامعباس و نجومیان، امیرعلی (۱۳۸۹)، «درآمدی بر مطالعات فرودستان»، نشریه تاریخ، دوره ۵، شماره ۱۷: ۱۲۵-۱۱۰

فوکو، میشل (۱۳۹۲) دیرینه‌شناسی دانش، ترجمه: نیکوسرخوش و افشین جهان دیده، تهران: نی

گرامشی، آنتونیو (۱۳۹۵) شهریار جدید. ترجمه عطا نوریان. تهران: اختران

گرامشی، آنتونیو (۱۳۹۶) دولت و جامعه مدنی. ترجمه: عباس میلانی. تهران: اختران

گرامشی، آنتونیو (۱۳۹۹) دفترهای زندان جلد اول و دوم، ترجمه: حسن مرتضوی، تهران: چرخ

لدویت، مارگارت (۱۳۹۷) نگرشی انتقادی به توسعه جماعت‌محور، ترجمه منیژه نجم عراقی. تهران: نی

میرکیایی، مهدی (۱۳۹۹) پایداری خاموش: بازتاب رفتار سیاسی فرودستان در ادبیات عامه، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

مکنالی، مارک (۱۳۹۶) آنتونیو گرامشی: پژوهش انتقادی در باب اندیشه سیاسی معاصر، ترجمه: علی تدین، تهران: انتشارات دنیای اقتصاد

موسوی، صدرالدین و درودی، مسعود (۱۳۹۱) «نگرشی انتقادی بر مطالعات پساستعمارگرایی و رویکردهای آن»، فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، دوره ۵، شماره ۱: ۷۳-۳۹

محمودی، جمال و محمودی، جهانگیر (۱۳۹۶) «روایت تاریخ در مطالعات فرودستان: استراتژی‌ها و سیاست نوشتار تاریخ فرودستان»، مطالعات جامعه‌شناختی، دوره ۲۵، شماره ۲: ۴۷۹-۴۵۷

محمودی، جهانگیر (۱۳۹۶) بازسازی تاریخ فرودستان در رمان کردی: ارائه یک واسازی، رساله کارشناسی ارشد، کردستان: گروه جامعه‌شناسی دانشگاه کردستان

ناظری، مریم (۱۳۸۹) بازنمایی هویت‌های فرودست در رمان‌های دوره پهلوی اول، رساله کارشناسی ارشد، تهران: گروه جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی

نجف‌زاده، رضا (۱۴۰۱) اسپیواک و مطالعات فرودستان فراسوی فوکو: بررسی انتقادی کتاب آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟، پژوهشنامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، دوره ۲۲، شماره ۸: ۳۵۷-۳۸۲

Guha, Ranajit and Gayatri Chakravorty. Spivak. (1988) *Selected Subaltern Studies*. Oxford University

Guha, Ranajit, (1999) *Elementary Aspects of Peasant Insurgency in Colonial India*. Duke University Press Books.

Chakrabarty, Dipesh (2002) *Habitations of Modernity: Essays in the Wake of Subaltern Studies*. University of

Chicago

بازخوانی نقادانه مطالعات فرودستان ... (نرگس سوری و دیگران) ۲۰۵

Chakrabarty, Dipesh (2000) *Provincializing Europe: postcolonial thought and historical difference*. Princeton University Press

Chakrabarty, Dipesh (2000) *Subaltern Studies and Postcolonial Historiography*, Napanla: Views from south, Duke University Press, Volume 1, Issue 1, pp: 9-32

Chakrabarty, Dipesh (2008) *Provincializing Europe: Postcolonial Thought and Historical Difference*. Princeton University Press

Spivak, Gayatri Chakravorty, (2010) *Can the Subaltern speak?* Columbia University

Spivak, Gayatri Chakravorty nad Sarah Harasym (1990) *The Post-Colonial Critic: Interviews, Strategies, Dialogues*. Publisher: Routledge